

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهش‌های ادب عرفانی (گوهر گویا)

سال نهم، شماره اول، پیاپی 28، بهار و تابستان 1394، صص 128-99

وقت حافظ

محمود براتی*

چکیده

هرچند مفهوم وقت نزد همگان بدیهی به نظر می‌رسد اما در عرفان اهمیتی فراوان دارد و در عین حال مفهوم آن بسیار پیچیده و نسبت به افراد مختلف امری نسبی است و پی بردن به کنه آن ساده نیست زیرا هر یک از عرفا به اقتضای حالتی که بر آنها عارض می‌شود، دریافت و بیانی متفاوت از آن دارند؛ حتی عارفی ممکن است در حالات مختلف دریافت‌ها و بیان‌های مختلف و متنوعی از آن داشته باشد. این که مفهوم وقت و تعاریف صوفیه از آن چیست و حافظ در قرن هشتم در اوج زیبایی‌ها و ظرافت‌های هنری شعر عرفانی فارسی چه دریافت و بیانی از وقت دارد، مسئله‌ای است که در این مقاله بدان می‌پردازیم.

وقت در متون عرفانی مدرسی مشهور، اصطلاحی عرفانی است و ذیل الفاظ خاص صوفیه بدان پرداخته شده است. با اینکه درباره وقت بر حسب حال و مقال صوفیان و عارفان در کتب تدوین شده، اشارات و عبارات متفاوتی به چشم می‌خورد ولی تقریباً معناهای نزدیک به هم دارد. با این حال وقت در نظرگاه حافظ به سبب بهره‌مندی از آموزه‌های مشرب عرفانی در شعر و اندیشه‌اش از ویژگی‌های منحصر به فردی برخوردار است. به طوری که وقت در سخن او در طیفی از بیان‌ها و معانی متنوع و رنگارنگ جلوه کرده است و گستره و ژرفایی شگفت دارد.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان mbk@ltr.ui.ac.ir

در این مقاله ابتدا در باره چیستی وقت و رابطه آن با زمان سخن به میان آمده است سپس با رویکردی اصطلاح‌شناسی که مبنی بر بررسی تاریخ تطور آن است، مقدمه و پیشینه ای فراهم آمده و تحلیل شده است آنگاه درک و دیدگاه حافظ از وقت و عنایت ویژه او به وقت خویش در اندیشه و تجربه عرفانیش تبیین شده است و ضمن طبقه بندی وقت حافظ و مراتب آن با توجه به شواهد شعری دیوان وی نشان داده شده است که راز تفاوت وقت حافظ با دیگران در چیست و کار و بار خوش عاشقی و مستی چگونه شعر و شعور حافظ را در جایگاه و پایگاهی دیگر و برتر نشانده است.

واژه‌های کلیدی

حافظ، عرفان، وقت، حال، نفس، وقت خوش

مقدمه

با اینکه در شعر حافظ رنگ عرفان غلبه دارد ولی حافظ شاعری چند بعدی است و دانش و شعر و تجارب عرفانی در غزلیات او به هم رسیده است. او عارفی نکته سنج و متفکر و دانشی مردی ژرف اندیش و در عین حال شاعری خلاق و مبتکر است که عواطف و احساسات شاعرانه او پیشاپیش سخنش قرار دارد و اندیشه های دیگرش از جمله اندیشه های عرفانیش را باید در پس سخن شاعرانه او دید، بنابر این اصطلاحات عرفانی در دیوانش به صورت طبقه بندی شده و مدرسی چون دیگر کتب عرفانی نیست زیرا پیش و بیش از انگیزه تعلیم و آموزش آموزه های تصوف و عرفان، هنر نمایی و اندیشه ورزی در کانون توجه اوست و اندیشه ها و تجربه های عرفانی خویش را به شکلی زیباشناسانه و پرنیانی در اسلیمی های تو در توی زلف سخنش پیچیده است. از این رو رد یابی مفاهیم معرفتی و اصطلاحات عرفانی معمول در دیوان او، دیر یاب به نظر می رسد، زیرا:

- مبانی عرفان حافظ با اینکه از اغلب مشرب های پیشینیان نسب برده است در برخی نظرگاه ها متفاوت است به گونه ای که برخی اصطلاحات صوفیانه مورد نقد و طنز و طعن او قرار گرفته است و پیوسته کوشیده است فاصله خود را با صوفیان رسمی حفظ کند تا آلوده ظاهر سازی ها و ریاکاری های آنها نشود.

- با اینکه روح معنویت حاکم بر شعر حافظ و زبان عرفانی آن به دیوانش ویژگی های یک متن عرفانی را داده است اما شعرا و از دانش های و موضوعات بسیار و گوناگونی نیز بهره گرفته است بنابراین ژرف اندیشی های حکیمانه او به شعرش ابعاد دیگری بخشیده است که مستلزم دقت و برداشتی درست است.

- شعر حافظ به سبب جنبه های نمادین و زبان اشارت که پوشیده گویی و عدم صراحت از ویژگی های بارز آن است، یک متن باز و تاویل پذیر به حساب می آید و تفسیر آن نیاز به شواهد و قراین درون متنی و بینامتنی دارد.

- ایهام از خصایص ذاتی شعر حافظ است و وجوه مختلفی به شعر وی داده است و با بیان یک وجه ممکن است مطلب تمام و پایان یافته تلقی نشود و گاهی یک واژه یا یک اصطلاح کاربرد ها و ابعاد گوناگون یافته است.

در این تحقیق می کوشیم نظرگاه حافظ را درباره وقت و آنچه در طیف معنایی وقت قرار می گیرد، بررسی کنیم. البته زبان عرفانی حافظ زبان اصطلاحی صرف نیست اما ریشه های شعر و اندیشه حافظ از سرچشمه های فرهنگ و عرفان اسلامی آب می خورد و با «توسل به جام جم دیوان او» که دل غیب نمای اوست می توان رمز گشایی کرد.

پیشینه تحقیق

به طور خاص درباره وقت در شعر حافظ مقاله ای نوشته نشده است در حافظ نامه ذیل غزل 191 بطور مختصر به موضوع اشاره شده است و شواهدی نیز آمده است (ر.ک. خرمشاهی، 1367: 1045/2 و 1046). نیز در آثاری چون حافظ خراباتی 1361/4 و در جستجوی حافظ 1381/2، جمع پریشان 1386 از ص 464 تا 473، وقت پرستی مطرح شده است و به موضوع اختتام فرصت و دم غنیمتی حافظ پرداخته است. درباره زمان در شعر حافظ نیز آثاری پدید آمده که به طور خاص به وقت عرفانی حافظ پرداخته اند (ر.ک. نیکویی 1384، سلاجقه، 1388، نیز محمدی آسیابادی، 1388).

1- نسبت وقت و زمان

وقت واژه ای عربی است و معادل آن در فارسی هنگام، ساعت، فرصت و گاه است (دهخدا 1373:

ذیل مدخل وقت) و در تعریف مقداری از زمان است که برای امری فرض شده است و این مبتنی است بر نظر فیلسوفان که «زمان را مقدار حرکت فلک اطلس می دانند» (ر.ک. جرجانی 2007: 107). وقت در بیان روزمره با واژه هایی چون کم و زیاد، خالی و پر، تنگ و فراخ وصف می شود تا بیشتر تعریف گردد. به بیان فیلسوفانه و حکیمانه زمان از ویژگی های ماده است و ماده همان طور که مکان مند و جایگیر است زمان مند نیز هست ولی زمان به گونه ای نیست که بتوان آن را در اختیار گرفت و نشانش داد و حتی تصور آن هم با مشکلاتی روبروست به همین سبب متکلمان زمان را امری موهوم دانسته اند که به وسیله امر معلومی ابهام آن بر طرف می شود مثلاً اگر کسی بگوید وقت طلوع خورشید نزد تو می آیم، طلوع خورشید معلوم است و آمدن فرد موهوم که آن موهوم به این معلوم قرین می شود و ابهام از بین می رود (ر.ک. جرجانی 2007: 107؛ قشیری، 1393: 79). از این رو زمان را امری مفروض می گیرند زیرا چیزی یا آنی یا آناتی است بین گذشته و آینده که اکنون یا حال می تواند در اختیار انسان باشد. این زمان، زمان بیرونی است که «ظاهراً مستقل از حضور انسان و جدای از آگاهی، ذهن و تجربه هایش، بر مبنای حرکت اجسام و اجرام و تقدم و تأخر و توالی و تعاقب امور و پدیده ها در جریان است» (نیکویی، 1384: 35). این زمان گاه شمارانه، قراردادی و آفاقی است. علاوه بر این، زمان درونی یا زمان وجودی هم داریم که «گذر و گذارش به تجربه درونی و روحی انسان وابسته است. برحسب آنکه اصالت و الویت از آن کدام یک از این دو باشد، ادراکات، احساسات، تجربه های بشری و نوع صورت بندی رویدادها و کیفیت نظم و ترتیب آنها رقم می خورد» (نیکویی، 1384: 35). زمان درونی، وجودی و انفسی است. در شعر حافظ زمان به هر دو معنی مذکور به کار رفته است اما او در شعرش از زمان فانی و کمی و گذرا به زمان باقی و کیفی و پایدار توجه دارد و اصالت را به زمان سرمدی می دهد زیرا از نظرگاه او زمان و مکان مادی در حد هیچ است (حافظ، 1382: 52 و 53) و وقت عزیز انفسی و درونی از زمان آفاقی و بیرونی مهمتر است.

عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
در عرصه خیال که آمد کدام رفت
(همان: 58)

وقت عزیز رفت بیجا تا قضا کنیم
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی

از نظر حافظ زمان سرمد (ازلی و ابدی) بر گذشته و حال و آینده محیط است، ازل و ابد در معنی آغاز و انجام نیست بلکه عین بی زمانی است و اصولاً در ارواح زمان نیست به قول شبلی هزار سال گذشته در هزار سال نآمده تو را نقد است، چنانکه مولانا نیز به این اشاره دارد.

دلبر و مطلوب با ما حاضر است	در نثار رحمتش جان شاکر است
در دل ما لاله زار و گلشنیست	پیری و پژمردگی را راه نیست...
پیش ما صد سال و یک ساعت یکیست	که دراز و کوتاه از ما منفکیست
آن دراز و کوتاهی در جسم هاست	خود دراز و کوتاه اندر جان کجاست
سیرد و نه سال آن اصحاب کهف	پیششان یک روز بی اندوه و لهف
...چون نباشد روز و شب یا ماه و سال	کی بود سیری و پیری و مالال

(مولوی، 1357: 528/3)

این نگاه در شعر حافظ تحت تاثیر ابن عربی و نظریه خلق مدام، به وجه دیگری بیان شده است. از این منظر زمان امری واحد بلکه عین وحدت است و بین زمان فانی و گذرا با زمان باقی و قدسی تفاوت وجود دارد. حقیقت زمان لازمه وجود الهی است و زمان حاضر یا حال همان ازل و ابد است. این ازل و ابد در شعر حافظ هر لحظه حاضر است و سه جلوه بازگشت به گذشته و حضور در حال و ترسیم آینده آشکار می شود و در وقت سرمدی یک جا جمع است از این رو حافظ در تمنای رهنمونی لطف ازل است و هنوز مدهوش جرعه جامی است که در ازل از ساقی لعل لب گرفته است و چون نوشیده تا صبح روز حشر سر زمستی بر نمی گیرد.

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم
(حافظ، 1382: 232)

در ازل داده است مارا ساقی لعل لبیت جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
(حافظ، 1382: 180)

سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر

هرکه چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
(حافظ، 1382: 62)

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست
(حافظ، 1382: 18)

در سخن حافظ ازل و دیشب در یک راستا است و فراتر از زمان است. با این دید گاه هر وقت خوش که دست دهد خوش دمی بود و عارف چون به لطف دوست حالش خوش می شود، از غوغای زمان مادی به آرامش فرازمانی حضور می رسد.

حال زمانی معادل اکنون با حال نفسانی تنها یک مشترک لفظی است اما در موضع وقت به هم می رسند و چنان در هم می تنند که گاه معنای مشابهی را القاء می کنند «وقت عبارت است از حال تو در زمان حال که ارتباطی با گذشته و آینده ندارد» (جرجانی 1375: 72) بنابر این حال خوش با وقت خوش همراه می شود یا وقت خوش حال را خوش می کند.

2- وقت عرفانی

قشیری در رساله عرفانیش در شرح الفاظ، اولین اصطلاحی را که توضیح داده است، وقت است و این نشانه اهمیت آن در نزد عرفاست. او پس از تبیین معنی و مفهوم وقت از قول ابوعلی دقاق آورده است که: «الوقت ما انت به ان كنت بالدنيا فوقتك الدنيا و ان كنت بالعقبى فوقتك بالعقبى و ان كنت بالسرور فوقتك سرور و ان كنت بالحزن فوقتك الحزن. یرید بهذا ان الوقت ماكان الغالب علی الانسان» (قشیری، 1393: 80). وقت آن است که تو در آنی اگر در دنیایی وقت تو دنیاست و اگر در عقبایی، وقت تو عقبی است و اگر در شادی به سر می بری وقت تو شادی است و اگر با اندوه سر می کنی، وقت تو اندوه و حزن است با این بیان خواسته است بگوید؛ وقت آن است که بر انسان غالب است.

بنابر این وقت بخشی از زمان است به اعتبار انجام کاری در زمان مراقبه و حال بین گذشته و آینده که بر دل بنده وصفی مانند سرور و حزن یا بسط و قبض یا رجا و خوف غالب می شود. از وظایف صوفی آن است که وقت خود بشناسد و پاس دارد و به مقتضای آن عمل کند. به این سبب گفته اند صوفی فرزند وقت است. «و یقولون: الصوفی ابن وقته یرید بذلك انه مشغول بما اولی به فی الحال قائم بما هو مطالب به فی الحین. و قیل: الفقیر لا یهمه ماضی وقته و آتیه بل یهمه وقته الذی هو فیه. و قیل الاشتغال بفوات وقت ماضی تضييع وقت ثان» (قشیری، 1393: 80) و می گویند صوفی پسر وقتش است و منظور آن است که او به آنچه شایسته و سزاوار حال اوست مشغول است و کاری که از او خواسته اند انجام می دهد و گفته شده که فقیر غم و حسرت گذشته و آینده

را نمی خورد بلکه هم و غم اکنونی را دارد که در آن است. و گفته شده که دل مشغولی به از دست رفته های وقت گذشته، ضایع کردن وقت دوم و اکنونی است. از این رو به حکم وقت و تسلیم در برابر وقت بودن ضرورت است.

مهمترین وصفی که عرفا برای تبیین وقت آورده اند، تشبیه آن به شمشیر برنده است. «ومن کلامهم: الوقت سیفٌ قاطع، ای: کما انالسيف قاطعٌ فالوقت بما یمضیه الحق ویجریه غالب» (قشیری، 1393: 80) «و بر زبان این طایفه بسیار رود که الوقت سیفٌ، یعنی چنانک شمشیر برنده است وقت بدانچه حق او را راند غالبست» (قشیری، 1361: 90)

این تعبیر شاعرانه درک مطلب را آسان تر می کند به همین سبب اغلب شعرا آن را به عبارت آورده اند. مولانا سروده است:

اسباب عشرت راست شد هر چه دلم می خواست شد

الوقت سیف قاطع لا تفتکر فی ما مضی

(مولوی، 1366: 164/1)

و سعدی آورده است:

غنیمت شمر این گرامی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف

(بوستان، 1367: 185)

شمشیر برنده بودن وقت طیفی از معانی را القا می کند از جمله غلبه وقت بر صوفی و تقدیر الهی آن و بی اختیاری صوفی در تغییر قبض یا بسط و رضا به داده دادن و معارضه نکردن با آن و در نتیجه کنار آمدن با آن و لمس آن از سوی نرمیش و در نیفتادن با تیزیش و به سلامت گذشتن. «و زیرک آن بود کی به حکم وقت بود واگر وقت وی صحو بود قیام وی شریعت بود و اگر محو بود احکام حقیقت بر وی غالب بود» (قشیری، 1361: 91)

صاحب یواقیت العلوم می نویسد: «وقت برزخی باشد میان دو زمان یک طرف با ماضی دارد و یک طرف با مستقبل و در خود سریع الزوال است اما کثیر النفع، متجر سالکان است، باشد که سالکی در بازار یک نفس دولتی یابد که همه عمر در حمایت آن دولت باشد ... کمترین نعمتی صاحب وقت را آن است که از تحسّر ماضی رسته است که الفایت^۴ لایدرک یقین علم اوست و در نار انتظار مستقبل که

موت احمر گفته اند نمی سوزد پس در هر نفسی او را دو راحت به جان می رسد.

صوفیان هر دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

این جایگاه معلوم شود که الصوفی ابن وقته را چه باشد صوفی فرزند وقت است نه از راه ولادت بلکه از راه ملازمت» (یواقیت العلوم، 1364: 70)

در کشف المحجوب هجویری آمده است که «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنان که واردی به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند، چنان که اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل» (هجویری، 1383: 540). هجویری می نویسد «و وقت اندر تحت کسب بنده نیاید تا به تکلف حاصل کند و به بازار نیز نفرشند تا جان به عوض آن بدهد و وی را اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف آن اندر رعایت وی متساوی بود و اختیار بنده از تحقیق آن باطل» (هجویری، 1383: 542).

اصطلاح وقت آنگاه که به بیان شاعرانه عطار و مولانا درمی آید روشن تر جلوه می کند. عطار در الهی نامه با بیانی خطابی، خیرخواهانه و تفصیلی آورده است:

اگر هستی در این میدان تو بر کار	نصیب خویشتن مردانه بردار
چو از ماضی و مستقبل خبر نیست	به جز عمر تو نقدی ماحضر نیست
مده این نقد را بر نسیه بر باد	که بر نسیه کسی نهاد بنیاد
چو یک نقطه است از عمر تو بر کار	هزاران چرخ زن بر وی چو پرگار
خوشی با نقد ابن الوقت می ساز	چو بیکاران به پیش و پس مشو باز
اگر تو پس روی و پیش آیی	بلای روزگار خویش آیی

(عطار، 1383: 237)

آنچه موضوع وقت را در بیان عطار دقیق تر بر جسته کرده است بیان تمثیلی وقت به نقطه و چرخ پرگار است که زمان دوری و جاودانه را در برابر زمان خطی و گاهشمارانه القا می کند. مولانا وقت را با ایجاز و دقت بیشتری مطرح کرده است و درگیری صوفی را با وقت و حال خود حجاب دانسته است و توجه به ماضی و مستقبل را پرده خدا قلمداد می کند و با رتبه بندی بین صوفی و صافی، دومی را صفا جو خوانده، شأن وی را بالاتر برده است و او را فارغ از اوقات و حال و امیر احوال دانسته است.

<p>نیست فردا گفتن از شرط طریق هست را از نسیه خیزد نیستی (مولوی، 1357: 7/1)</p> <p>وقت را همچون پدر بگرفته سخت ابن کس نی فارغ از اوقات و حال (مولوی، 1357: 453/3)</p> <p>لیک صافی فارغ است از وقت و حال زننده از نفخ مسیح آسای او بنده آن ماه باشد ماه و سال (مولوی، 1357: 453/3)</p>	<p>صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق تومگر خود مرد صوفی نیستی</p> <p>هست صوفی صفا جو ابن وقت هست صوفی غرق نور ذوالجلال</p> <p>صوفی ابن الوقت باشد در مثال حالهها موقوف عزم و رای او میر احوال است نه موقوف حال</p>
--	--

3- انواع وقت

در نزد صوفیان غنیمت شمردن وقت مبتنی بر حال در معنی عرفانی آن است. عزالدین کاشانی (وفات 735 هـ.ق.) که تقریباً هم عصر حافظ است در مصباح الهدایه سه گونه وقت را معرفی و تبیین کرده است 1- وقتی که عام و شامل است و سالک و غیر سالک ممکن است از آن بر خوردار باشند و آن «وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری» (عزالدین کاشانی، 1376: 138). 2- و گاهی مقصود از وقت «هر حال بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و به غلبه تصرف سالک را از خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن وقته و آنچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی به مراد حق از مراد خود مسلوب است و به اختیارش از اختیار خود محجوب...» (عزالدین کاشانی، 1376: 138). بنابراین گروه دوم صوفیان و عارفان ابن الوقت اند.

3- دسته سوم ابوالوقت اند و کسانی که وقت در تصرف آنان است و اشتغال به ادای وظایف زمان حال و اهتمام به چیزی که اهم و اولی بود در زمان آنان را از یادآوری ماضی و مستقبل مشغول می‌دارد و اوقات را ضایع نمی‌گذارند. «و فترت و زوال بدین وقت متطرق نشود و دایم و سرمد است و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت به معنی دوم در او متصرف نباشد بلکه او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را در اهم و اولی مصروف دارد و او را

به معنی ابوالوقت خوانند نه ابن الوقت» (عزالدین کاشانی، 1376: 140 و 141).

با توجه به امهات متون عرفانی می‌توان ویژگی‌های وقت را چنین بر شمرد: 1- وقت از سوی حق بر بنده غالب می‌شود. 2- وقت شمشیر برنده است باید تابع آن بود و با پرداختن به گذشته و آینده آن را ضایع نباید کرد. 3- وقت برزخی میان دو زمان است. 4- وقت واردی قلبی است (با دل در پیوند است) 5- وقت از لطایف غیبی است (از سوی حق است) 6- وقت با حال مرتبط است (حال واردی بود بر وقت) (هجویری، 1383: 543). وقت تابع حال است و رنگ آن را می‌پذیرد. 7- وقت صوفی را در تصرف خود درمی‌آورد و نه بر عکس 8- وقت اختیاری نیست (هجویری، 1383: 542). 9- وقت مثل برق گذرا و مثل شمشیر برنده است (قشیری، 1393: 80 و هجویری، 1383: 542). 10- اندکی از وقت هم کار بسیار می‌کند. 11- صوفی ابن الوقت است (تابع وقت خویش است) 12- جبران وقت ضایع شده بسیار مشکل است (هجویری، 1383: 542) 13- وقت با قبض و بسط ارتباطی وثیق دارد (هجویری، 1383: 543) 14- حال وصف مراد باشد و وقت درجه مرید. 15- وقت عارفان مراتب دارد و مرتبه ابوالوقت برتر از ابن الوقت است.

در یک جمع بندی وقت را می‌توان چنین تعریف کرد: وقت زمانی خاص و سیال است که موهبت الهی در دل انسان مستعد و پذیرنده قرار می‌گیرد. این موهبت مظروفی است که حال نامیده می‌شود و در ظرفی که نامش دل است وارد می‌شود، این دو مکمل یکدیگرند و بر حسب درجات آدمیان از عامی و عارف متنوع و متکثر است و طیفی از بدحالان و خوشحالان را در بر می‌گیرد. اکنون با توجه به مطالب فوق به دیدگاه حافظ بنگریم.

4- دیدگاه حافظ درباره وقت :

همان‌طور که پیشتر یادآوری شد حافظ چون دیگران به اظهار نظر مستقیم در باره وقت و ویژگی‌های آن نپرداخته است اما از سخن او می‌توان دریافت که نسبت به وقت چه توجه و تاملی داشته است. در دیوان حافظ 66 بار واژه وقت به کار رفته است (ر.ک. صدیقیان، 1366: ذیل وقت) که البته همه اینها به معنای وقت عرفانی نیست. برخی از آنها ناظر بر اغتنام فرصت و دم غنیمت شمردن است که از این نظر با کسانی چون فردوسی و خیام دیدگاهی مشترک دارد. ابیاتی چون :

زمان خوشدلی دریاب و دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد
(حافظ، 1382: 110)

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما

بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
(حافظ، 1382: 78)

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش
(حافظ، 1382: 195)

نظر حافظ درباره وقت از جهاتی نیز با دیدگاه جمهور صوفیان مشابهت دارد و همانند آنان خود و دیگران را به اهمیت دادن به وقت سفارش می کند

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل حیات ای جان این دم است تا دانی
(حافظ، 1382: 334)

ولی از جهاتی نیز به ویژه جهت دهی عاشقانه و اظهار تجارب شخصی عرفانی اش در شکل بیان غیر مستقیم و فضای گفتمانی و بافت کلام متفاوت است. به نمونه های زیر توجه کنید.
حافظ می گوید تا عارف وقت خویش باشد:

من اگر باده خورم ورنه، چه کارم با کس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
(حافظ، 1382: 235)

ولی این عارف وقت خویش و جم وقت خود بودن، مشروط به شروطی است و دست به جام داشتن و باده خوردن از لوازم آن است و با زلف و رخ یار وقت گذرانی، خوشوقتی و عین حضور در محضر دوست است.

ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست به جامی داری
ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
...بیس دعای سحر مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری
(حافظ، 1382: 312 و 313)

و ارتفاع عیش و دوام آن با آفتاب قدح و عاشقی میسر است:

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
چرا که طالع وقت آن چنان نمی بینم
نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
(حافظ، 1382: 358)

اگر دل قدر وقت را نشناسد و کاری نکند از حاصل اوقات بس خجالت خواهد برد.

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
(حافظ، 1382: 258)

قدر وقت دانستن کار دل است چرا که آن لطیفه غیبی به دل وارد می شود. بنابراین وظیفه و کار دل و بهتر بگوییم صاحب‌دل آن است که تا می تواند وقت را غنیمت داند و به سبب قدر وقت دانستن دولتی طالع شود و روزگاری خوش یابد.

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی

گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

(حافظ، 1382: 195)

و قدر وقت دانستن آنگاه معنی می شود که در سایه عشق باشد و عشق لوازمی دارد و دل جایگاه آن است، دلی که غیب نمای است و جام جم دارد و مهرآیین است، جمال معشوق را به زیباترین وجه و خرمی و خندانی در قدح باده تماشا می کند زیرا دل آینه صورت غیبی است و محل جلوه معشوق و درک سرعشق و معرفت عاشق.

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد

(حافظ، 1382: 97)

سرّ عشقی که با هزار جهد نیز پوشیدنی نیست و جاودانی و بی زمان است وقت حافظ بلکه حال حافظ را از جلوه های نو به نواش پر می کند و به او لذت شرب مدام می دهد، چون او در پیاله عکس رخ یار دیده است.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما
مستی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است
ز آنرو سپرده اند به مستی زمام ما

(حافظ، 1382: 9)

بنابراین راز تفاوت وقت حافظ با دیگران در همین کاروبار خوش عاشقی و مستی ناشی از آن است.

هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باری است
سپندی گو بر آتش نه که دارد کارو باری خوش
می در کاسه چشم است ساقی را بنامیزد
که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری خوش
به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش
(حافظ، 1382: 195)

نقش ساقی در کل دیوان حافظ نقشی پر رنگ است و حافظ پیوسته از معشوق ساقی خواستار عنایت و شراب معرفت و مستی است؛ آن می ای که حال آورد .

بیا ساقی آن می که حال آورد کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بیدل افتاده ام وز این هر دو بی حاصل افتاده ام
(حافظ، 1382: 356)

حتی در غزلی که از نظر برخی خاص یارِ خانه آرایِ حافظ بود این زمزمه را فرونگذاشته است.
اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود
(حافظ، 1382: 147)

این عشق دلبر و جام می که هر دو یک حقیقت را بیان می کنند، چنان اهمیت دارند که وقت شناسان برای به دست آوردنش دو جهان را می فروشند

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
(حافظ، 1382: 332)

راز این نگاه حافظ از آنجا ناشی می شود که وی چون برخی صوفیان، جهان را زندان بی فریاد آدمی نمی داند بلکه این جهان به اعتبار اینکه جلوه رخ دوست است و زیبایی در آن موج می زند، دوست داشتنی و خواستنی است و دنیا مرحله ای از سفر آدمی بهشتی در قوس نزول و صعود است.
من دوستدار روی خوش و موی دلکشم مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم

گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو
 آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم
 من آدم بهشتی ام اما در این سفر
 حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
 (حافظ، 1382: 232)

5- وقت آرمانی حافظ

حافظ خود از وقت شناسان است و به وقت شناسان نیز بسیار حرمت می‌نهد حتی بر وقت و حال خوش آنان غبطه می‌خورد. یکی از کسانی که عظمت وقت او چشم جان حافظ را پر کرده است و «نمونه کامل و آرمان مکتب عشق و رندی است» (مرتضوی، 1370: 317). شیخ صنعان است و حافظ بر وقت خوش او انگشت تاکید نهاده است و وی را الگوی وقت شناسان دانسته است زیرا مرید راه عشق تابع وقت است و فکر بدنایمی نمی‌کند.

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
 چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت
 (حافظ، 1382: 54)

و از اینکه خامان ره نرفته و درک وقت نکرده و چیزی از ذوق عشق نمی‌دانند تشویش وقت پیر مغان می‌دهند افسوس می‌خورد.

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز
 این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
 (حافظ، 1382: 136)

حافظ وقت خوش خویش را با چنین بلبلی (عارفی) که برگ گلی خوش رنگ در منقار دارد و در آن حال، خوش ناله های زار دارد، پیوند زده است.

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
 و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
 (حافظ، 1382: 54)

در منطق الطیر در وادی معرفت، عاشق هر لحظه جلوه ای جدید از معشوق می‌بیند و شوقی نو

در او پدید می آید.

تا کند غواصی این بحر ژرف	کاملی باید در این بحر شگرف
هر زمانت نو شود شوقی پدید	گر ز اسرارش شود ذوقی پدید
صد هزاران خون حلال اینجا بود	تشنگی بر کمال اینجا بود
کم مزن یک لحظه از هل من مزید	گر بیازی دست تا عرش مجید

(عطار، 1383: 232)

با اینکه حافظ از حیث نظری وقت را تا ازل و ابد گسترش می دهد پیوسته تمنای چنان وقت و حالی را دارد ولی در عمل این دوام را در وقت خوش خود نمی بیند زیرا عارف در یک حال نمی ماند بنابراین از زود گذر بودن و زوال این تجربه نیز شکوه کرده است چون امن عیشی در دنیا نیست.

پادشاهی کامران بود از گدایی عار داشت	یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
--------------------------------------	-------------------------------------

(حافظ، 1382: 54)

از نظر حافظ دوام وصال ممکن نیست از همان اندک فرصت باید در عیش نقد کوشید.

در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند	آدم بهشت روضه دارالسلام را

(حافظ، 1382: 6)

6- مراتب وقت شناسان

حافظ در وقت شناسی به صاحب کمالات این عرصه بسیار توجه داشته است. علاوه بر نمونه و الگوی وقت شناسی و نهایت تسلیم در برابر وقت که در وجود شیخ صنعان یافته است، در غزلی با ردیف «درویشان است»، مرتبه درویشان را بسیار بالا برده است و می دانیم که این واژه از واژه‌های کلیدی دیوان حافظ است که بار عاطفی مثبت دارد. در بیت نهم این غزل آورده است:

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی	از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
-------------------------------------	-----------------------------------

(حافظ، 1382: 35)

با تامل در مصرع دوم در می یابیم که حافظ وقت درویشان را به فرصت تعبیر کرده است که وسعت آن را بنماید و با وصف از ازل تا به ابد آن را سرمدی جلوه داده است و نکته های ژرفی

در این نهفته است و گویا حافظ غیرمستقیم به عارفان ابوالوقت نظر داشته است که از قید ماضی و مستقبل که پرده‌خداست آزادند و در این زمان قدسی در فراسوی زمان عادی سیر می‌کنند.

این مصرع یاد آور سخن بلند «نگار مکتب نرفته» حافظ، پیامبر اکرم صلوات الله است که فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل؛ مرا با خدای عزوجل وقتیست کی اندر آن وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در چشم من خطر نیاید» (هجویری، 1383: 480). این حدیث مورد استناد بسیاری از صوفیان است و به تکرار در امهات کتب آنان آمده است (ر.ک: مستملی بخاری، 1365: 613، 767، 777، 879، 1423؛ قشیری 1361: 103)

در طبقات الصوفیه آمده است «فرا علی سهل گفتند که یاد داری روز بلی؟ گفت چون ندارم که گویی دی بود. شیخ الاسلام گفت در این نقص است صوفی را دی و فردا چه بود؟! آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است. صوفی در وقت است. او ابن الوقت است او ابن الازل است تو از پدر زادی و عارف از وقت، تو در خانه نشستی و عارف در وقت تو بر مرکب سواری و وی بر وقت عارف و صوفی را دی و فردا نبود او به وقت قایم است و بر وقت موقوف...» (عبدالله انصاری، 1462: 284). بنابراین اگر کران تا کران دنیا باشد که تاختگاه لشکر ظلم است و جای تضادها و تنازعات است، فرصت درویشان عالم بالا و جهان غیب است و ناکجایی است، خالی از تنازع و تضاد. عارف در جهان غیرمادی در حال ناهوشیاری و سرمستی فراتر از زمان درک وقت می‌کند و در این مقام با خدا چنان وقتش خوش است که به غیر او نپردازد. اینکه حافظ فرصت درویشان را از ازل تا به ابد می‌داند ناظر به این نکته ناب لی مع اللهی است. در نظر حافظ عشق نصیب ازلی است و گذر زمان تأثیری در آن ندارد پس ابدی هم هست و حافظ خود با چنین عشقی سرو کار دارد.

جاودان کس نشنیدم که در کار بماند	جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
یادگاری که در این گنبد دوار بماند	از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند	به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی

(حافظ، 1382: 121)

مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود	پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود
بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود	یاد باد آن صحبت شب‌ها که با نوشین لبان

..از دم صبح ازل تا دامن شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

(حافظ، 1382: 140)

بنابر این در مراتب عشق با اینکه غیرت عشق زبان همه خاصان را بریده تا سرّ عشق پنهان بماند اما عشق همه گیر است و افشا می شود ولی مراتب دارد. حافظ از منظر ازل اندیشی اش و در غزل‌های عرشی و ازل‌نمایی که او از دوش در معنای دوش بی زمان بهره می جوید به همین درک و دریافت وقت اشاره دارد.

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

(حافظ، 1382: 124)

حافظ با درک این وقت‌های ازلی برای درویشان که خود او نیز در زمره آنان است، فرصتی فرا زمانی و جاودانی و سرمدی در نظر گرفته است که دل عارف در دست تقلیب دوست است و مقلب القلوب را با تمام وجود دریافته است. چنانکه جامی یادآور شده است که «جوانمردا ازل اینجاست ابد به نهایت نتواند رسید ... اگر به سرّ وقت خویش بینا گردی بدانی که قاب قوسین ازل وابد دل توست ووقت» (جامی، 1373: 221)

این طیفی که حافظ بین عالی‌ترین وقت یعنی فرصت درویشان با نازل‌ترین آن ترسیم می کند، مبتنی است بر دو اصطلاح نَفَس و وقت و فرق این دو آن است که وقت حالی است در معرض فترات و وقفات و واردی در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالی است دایم مجرد از فترت و وقوف. و از اینجاست که گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمتهی (عزالدین کاشانی، 1376: 141)

ما بی غمان مست دل از دست داده ایم همراز عشق و همنفس جام باده ایم...

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم

(حافظ، 1382: 251)

یا

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است که داغدار ازل همچو لاله خودروست

(حافظ، 1382: 42)

بنابر این حافظ با طرح ازلی بودن عشق و مستی و زمینه‌های وسعت وقت و حال صاحب‌دلان و تجربه‌ها آنان و خودش را ازحوادث ازلی، که برای عارف در این جهان تکرارپذیر است در شعر

خویش تجسم بخشیده است زیرا به قول مولانا «هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست» و در بیان حافظ نیز این نسیم عشق پیوسته می وزد و مسیحا نفس از انفاس خوشش مستعدان نظر را برخوردار می کند و حافظ از مستی و عشق ازلی هشیار نخواهد شد.

به هیچ دور نخواهند دید هشیارش چنین که حافظ ما مست باده ازل است

(حافظ، 1382: 32)

7- وقت و حال

آنچه در ارتباط با وقت اهمیت دارد حال است که در کانون معنی و تاثیر قرار دارد و در کتب صوفیه و اقوال آنان اغلب حال و وقت با هم مطرح شده است (ر.ک. هجویری، 1383: 540) بررسی سیر تعریف حال در ارتباط با وقت به طور اجمال تا زمان حافظ، تفاوت ظریف دیدگاه حافظ را بهتر آشکار می کند.

جنید گوید «حال عبارت از نازله ایست که فرود آید در دلها و دوام نیابد». صاحب اللمع گوید: «احوال چیزی هستند که حلول کنند در دلها» (سجادی، 1362: 20) از ابوسعید ابوالخیر نقل است که «وقت تو، نفس توست میان دو نفس یک شده و یک نا آمده» (شفیعی کدکنی، 1385: 196). خواجه عبدالله انصاری آورده است که «صوفی دل آید (است) و وقت آید و زندگانی که اگر از صوفی وقت و دل نیکو و فارغ بشود چه بماند» (عبدالله انصاری، 1463: 393) و قشیری می گوید: «حال نزدیک قوم معینی است کی بر دل آید بی آنکه ایشان را اندر وی اثری باشد و کسبی» (قشیری، 1361: 92). هجویری ضمن آوردن وقت و حال در یک مبحث، چنان که شیوه اوست با دقت و ژرف بینی رابطه وقت و حال را تبیین می کند و می نویسد «و حال واردی بود بر وقت که ورا مزین کند چنانکه روح مر جسد را و لامحاله وقت به حال محتاج باشد که صفای وقت به حال باشد و قیامش بدان. پس چون صاحب وقت صاحب حال شود تغییر از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم گردد که با وقت بی حال زوال روا بود چون حال بدو پیوست، جمله روزگارش وقت گردد و زوال بر آن روا نبود و آنچه آمد و شد نماید از کمون و ظهور بود و چنان که پیش از این صاحب وقت نازل وقت بود و متمکن غفلت کنون نازل حال باشد و متمکن وقت از آنچه بر صاحب وقت غفلت روا بود و بر صاحب حال روا نباشد» (هجویری، 13183: 542 و 543).

بنابراین حال، نتیجه وقت است به گونه ای که وقت ظرف است و حال مظروف آن و حال های

عارفان یکسان نیست. قشیری نمونه هایی از این احوال را با بیان مراتب آنها آورده است. «قبض و بسط دو حال است پس آنکه بنده از حال خوف برگردد و از حال رجا، قبض عارف را همچنان بود که خوف مبتدی را و بسط عارف را به منزلت رجا بود مبتدی را» (قشیری، 1361: 94) «پیران گفته اند حال چون برقی است» (قشیری، 1361: 92). حافظ در آغازین غزل دیوانش از زودگذری حال و عیش زوال پذیر سخن گفته است.

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم جرس فریاد بر می دارد که بر بندید محمل ها

(حافظ، 1382: 2)

دو اصطلاح تلوین و تمکین نیز با احوال مرتبط است. «تلوین را صفت ارباب احوال دانسته اند. صاحب تلوین در یک حال نماند و در راه است و صاحب تکوین برسیده باشد» (قشیری، 1361: 122). مولوی فرموده:

جمله تلوین ها ز ساعت خاسته است رست از تلوین که از ساعت پرست

چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی چون نماند محرم بی چون شوی

(مولوی، 1357: 3 / 485)

از ساعت بیرون شدن با بیان حافظ در مورد فرصت درویشان که دولت بی زوالی است همخوان است و با مقام لی مع اللهی رسول خدا یکی است.

دولتی را که نباشد غم آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است

(حافظ، 1383: 35)

برخی از صوفیان به بقای احوال و دوام آن اشارت کردند (ر.ک. قشیری، 1361: 93). روزبهان بقلی شیرازی که تاثیر او بر اندیشه های حافظ قابل توجه و اثبات است (ذکاوتی، 1367: 116-106) نیز برخلاف جمهور صوفیان که حال را گذرنده و ناپایدار می دانند با هجویری هم نظر است و حال را در قلب متوطن می داند و معتقد است که حال موهبتی دائمی است که از جانب خداوند بر دل سالک اعطا می گردد وی در تبیین حال و مقام دو اصطلاح مکان و وقت را نیز طرح می کند و می نویسد «مکان اهل کمال را بود که مسلط اند بر احوال به نعت تمکین، مکان از مقام عالی تر است زیرا توطن حال است در قلب و تربیت قلب در نور غیب بی تغیر صاحب مقام تغیر نگیرد اصل مکان شهود حق است در سرقلب به نعت تجلی در همه اوقات.

مکانک من قلبی هو القلب کله فلیس شیئ فیہ غیرک موضع
(روزبهان بقلی 1337: 400)

مکان تو در دل من همه دل است دلم جز برای تو، جایی برای هیچ چیزی نیست
و حافظ با توجه به سخن روزبهان چنین سروده است:

فحبّک راحتی فی کلّ حین و ذکرک مونسى فی کلّ حال
سویدای دل من تا قیامت مباد از شوق و سودای تو خالی
منال ای دل که در زنجیر زلفش همه جمعیتست آشفته حالی
(حافظ، 1383: 325 و 326)

از این جا معلوم می شود که چرا حافظ صوفی و زاهد عالی مقام را نقد می کند. یک وجه آن، جنبه اجتماعی و موضوع ستیز با صوفیان ریایی دام گذار حقه باز است ولی این مطلب خاستگاه اندیشگی و طرز نگاه حافظ به آموزه های عرفانی را نیز در بر دارد. در ضمن حافظ نیم نگاهی به صوفیان عالی مقام طول تاریخ هم دارد و شوریده حالانی چون بایزید بسطامی، حسین منصور حلاج، ابوسعید ابوالخیر، مولانا، روزبهان و بسیاری دیگر که آنان را با تعبیر رندان مست می شناساند و آنانی را که حالشان بر مدار عشق و مستی می چرخد بر دیگران رجحان می دهد و اینان را رازدان می داند و خود را نیز از اینان می شمارد.

صوفی بیا که آینه صافست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد مقام را
(حافظ، 1383: 6)

چنانکه او خود وقت مستی، ناز بر فلک و حکم بر ستاره می کند.

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
(حافظ، 1383: 241)

بنابر این آنچه که وقت را پرمی کند، حال است و آنچه حال را معنی می بخشد و بدان ابعادی ناپیدا کرانه می دهد، عشق و مستی است:

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در فقای فال نکوست
(حافظ، 1383: 41)

درباب تفاوت بین حال و وقت، هجویری برای اهمیت بخشیدن حال در پایان بحث حال نتیجه می‌گیرد که «پس حال صفت مراد باشد و وقت درجه مرید، یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حق فشتان بین المنزلتین» (هجویری، 1383: 554). همان تفاوت میان ابن الوقت و ابوالوقت.

عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه می‌نویسد: «بنای جمله احوال عالیّه بر محبت است همچنانکه بنای مقامات شریفه بر توبت می‌باشد و ازین جهت است که محبت موهبت محض است و جمله احوال را که مبتنی بر آن می‌باشد مواهب خوانند» (عزالدین کاشانی، 1376: 404). ازاین رو است که حافظ دل به محبت و عشق و مستی برآمده از آن می‌دهد و وقت خویش را خوش می‌کند.

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
(حافظ، 1383: 50)

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم
(حافظ، 1383: 355)

و آنچه عشق را تا اوج می‌برد، همین مستی و سکر و حیرت است. بدین سبب عشق نهال حال حیرت است. و می‌دانیم که سکر و حیرت جزو آخرین منازل سلوک بعد از عشق و پیش از فناء فی الله و بقای بالله است

عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد
بس غرقه حال وصل کاخر هم بر سر حال حیرت آمد...
سرتا قدم وجود حافظ در عشق نهال حیرت آمد
(حافظ، 1383: 117)

از دیگر ویژگی‌های وقت قاطع بودن است که عارف را از غیر حق می‌برد و از هرچه رنگ تعلق می‌پذیرد آزاد می‌سازد و در بیان حافظ دو جهان را در دل عاشق ناچیز می‌کند.

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست
(حافظ، 1383: 349)

علاوه بر این عاشق را از غیر معشوق غایب می‌کند و به حضور معشوق می‌رساند:

حضورِ گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنيا و املها

(حافظ، 1383: 2)

و آنگاه که برای حافظ قبضی رخ می‌دهد و از لذت حضور محروم می‌شود، خویش را دلداری می‌دهد و ناگزیر با آن کنار می‌آید تا بگذرد و وقت تبدیل به مقت و خشم نگردد. چرا که «هرکی وقت بازو بسازد وقت او وقت بود و هرکه وقت با وی نسازد وقت بر وی مقت بود» (قشیری، 1361: 90)

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش

(حافظ، 1383: 187)

و

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم

تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

گر دیگران به عیش و طرب خرمند و شاد

ما را غم نگار بود مایه سرور

(حافظ، 1383: 172)

8- زمینه‌ها و انگیزه‌های وقت خوش حافظ

حال عارف به دو زمینه وابسته است یکی فاعلیت فاعل و دیگری قابلیت قابل و حافظ نیز از این قاعده مستثنی نیست. در اینکه امر کسی حاکم بر امر موهوبی یا بر عکس امر موهوبی حاکم بر امر کسبی است، محل اختلاف است و در جای دیگر باید به آن پرداخت و چنان که خواهیم دید حافظ مواهب را بر مکاسب غالب می‌داند. او نیز مثل مولانا از این حدیث دلربا و امید بخش رسول الله (ص) به وجد می‌آمده است که «ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات ألا فتعرضوا لها» (ر.ک مولوی 1375: 90/1) و مولانا به زیبایی و دل‌انگیزی در دل داستان پیر چنگی صلاهی آن را در داده است:

گفت پیغمبر که نفحات‌های حق

اندردین ایام می‌آرد سبق

گوش و هوش دارید این اوقات را

در ربایید این چنین نفحات را

نفعه آمد مر شما را دید و رفت

هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نفعه‌ای دیگر رسید آگاه باش

تا از این هم‌و‌انمانی خواجه تاش

(مولوی، 1357: 90/1)

حافظ به دو سبب مستعد دریافت این پیام است. او برسرخنان پیامبر و آموزه های صوفیان از جمله اندیشه و شعر مولانا اشراف دارد. نیز قدر آن نفحات را می شناسد و چون مترصد وقت است و شب زنده داری و سحرخیزی از ویژگی های بارز اوست، اهلیت درک و تجربه این اوقات را یافته است و مستعد نظر است ولی بیان نمادین و اشارت او با بیان تعلیمی و عبارت دیگران متفاوت است.

یکی از نمادهای پر بسامد شعر حافظ باد صبا است که به تناسب شعر نامهای دیگری چون باد، نسیم سحر، دم صبح و غیره یافته است. باد صبا به لحاظ معنا و کارکرد با نفحات رحمانی در حدیث رسول الله (ص) و شعر مولانا سنخیت و مطابقت دارد ولی هویتی که حافظ بدان بخشیده بسیار متنوع و متکثر است و در اوقات حافظ نقشی همه جانبه ایفا می کند (رک. خرمشاهی، 1367: 1/ 118-119). حافظ با هنرمندی هرچه تمام تر به باد صبا شخصیت بخشیده و او را استخدام کرده تا با او گفتگو کند و حدیث آرزومند بگوید (حافظ 1383: 306) بوی وصل از او بشنود، مشام جان خوش کند، نافه زلف یار از او طلب کند، با او در سرگردانی و بی حاصلی همدلی کند (حافظ 1383: 66) و هی ماربّ اخری و بسیاری کارهای دیگر. ولی مهمترین کار صبا آن است که وقت حافظ را خوش می کند.

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود
 آری آری طیب انفاس هوا داران خوش است
 (حافظ 1383: 31)

از این رو حافظ دعا گوی صبا است.

همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
 که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت
 (حافظ 1383: 65)

چون از بوی یار دل حافظ در کار می آورد

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
 دل شوریده ما را به بو در کار می آورد
 (حافظ، 1383: 99)

حافظ اهل مراقبه است و از این نسیم رحمانی اوقات خویش را خوش می کند. درک این اوقات نیاز به علم احوال دارد «یعنی دوام ملاحظه دل و سرّ و صورت آن حال که میان بنده و خداوند است» (عزالدین کاشانی، 1376: 69). دلیل اینکه حافظ به بعضی از اوقات شبانه روز و ماه و

سال عنایت و توجه بیشتری دارد، همین وقت شناسی و حال شناسی او است. گرچه حافظ طاقت دوری و مهجوری ندارد و نفس نفس از باد بوی معشوق را می شنود:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
...تورا چنان که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
(حافظ، 1383: 240)

و اذعان دارد که: هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است و مدام نسیم جعد گیسوی او حافظ را مست می دارد:

مدامم مست می دارد نسیم جعد گیسویت خرابم می کند هر دم فریب چشم جادویت
...تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر یارایی
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی حاصل

من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

(حافظ، 1383: 66)

اما اهمیت برخی اوقات از زمان جهت درک وقت و حال عرفانی برای اهل دلی چون حافظ بیشتر است. «سالکان این طریق متفاوتند به حسب تفاوت قوت و استعداد بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انقاس بدانند در هر نفس تفاوت حال خود به نسبت با نفس سابق دریابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعت و بعضی در ایام» (عزالدین کاشانی، 1376: 70).

برای حافظ اوقات خاصی چون دوش، شب، نیم شب، شبگیر، سحر، صبح، وقت های طلایی است و حال های خوش و خوشدلی هایش و واقعه های عرفانییش و مستی هایش و... در وقت های مذکور بویژه سحر رخ داده است. گاهی غزلی محصول یک وقت و حال خوش است.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
(حافظ، 1383: 124)

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
کس ندیده است زمشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم
(حافظ، 1383: 245)

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
 پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست
 نرگشش عربده جوی لبش افسوس کنان
 نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست
 عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند
 کافر عشق بود گر نشود باده پرست
(حافظ، 1383: 20)

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
 تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود
(حافظ 1383: 143)

سحرم دولت بیدار ببالین آمد (حافظ، 1383: 119) و سحر سروده های دیگر حافظ گاهی به زمان هایی خاص از ایام سال، وقتش خوش گشته است مثل شب قدر که در نظر او کمال اهمیت را دارد.

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

یارب این تاثیر دولت در کدامین کوب است
(حافظ، 1383: 22)

و گاهی در فصل خاصی خوشدلی ها و اوقات خوش حافظ فراوان می شود زیرا شاعر هنرمندی چون حافظ نسبت به زیبایی ها حساسیت بسیار دارد بویژه در فصل بهار حال حافظ خوشتر است. شاید عنایتی دارد به حدیثِ اغْتَنَمُوا بَرَدَ الرَّبِّیْعِ (ر.ک مولوی 1375: 94) که مولانا نیز از آن سخن گفته است و تاویل های دلربایی برای اهل دل پیشکش کرده است. غزل هایی چون:

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
 سخن اهل دل است این و به جان بنوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
(حافظ، 1383: 259)

بنابراین تعبیر ترکیبی و گسترش پذیرفته ای چون دوش وقت سحر، نیم شب دوش، دیشب، شب قدر، سحرم، صبحم، وقت گل، وقت طرب نشان می دهد که حافظ چه توجهی به وقت داشته است و برای نوآوری و بیان تکراری نبودن این اوقات از چه شگرد بیانی بهره برده است و در ضمن آن تجارب عرفانی و درک و دریافت عاطفی خود را نیز آشکار کرده است.

با اینکه برخی امور بیرونی زمانی و مکانی مثل بهار و عید و شب قدر و شب و سحر و حتی شیراز و طبیعت دل انگیز آن، وقت حافظ را خوش می کند ولی عوامل درونی چون حال مراقبه ای

که حافظ خود را در محضر خدا می بیند و حضوری می خواهد که از او غایب نشود از اهمیت بیشتری برخوردار است و قبض و بسطی که از واردهای قلبی می رسد و ناگزیر وقت او را به حال های گوناگون رنگ و طعم می بخشد از جایی دیگر است به گونه ای که آن عطیة الهی و امر موهوبی چنان در دل او جایگیر شده است و وقت و حال او را خوش کرده است و او را به سمت و سوی خود برده که عاشق دلشده ای چون حافظ به این دلشدگی و ره پیمودن بی خودانه اذعان کرده است.

با رها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه به خود می پویم
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر استپ می سرایم به شب و وقت سحر می مویم
(حافظ، 1383: 262)

چون وقت از عارف سلب اختیار می کند و حال وی را به تصرف در می آورد، حال قبض و بسط حافظ نیز تابع وقت اوست گرچه حافظ از دو اصطلاح قبض و بسط سخن نگفته است ولی در شعرش آثار این دو حال آشکار است (ر.ک. یثربی، 1374) شاید تعبیری چون بسته و گشایش یا گشاد معادل هایی است که با ذوق زیباپسند و خلاق حافظ متناسب تر است .

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم به ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم
(حافظ 1383: 254)

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم گره گشا آورد
(حافظ 1383: 98)

آنچه که بیشتر با حالات عارف خراباتی ای چون حافظ سازگاری و سنخیت دارد حال رضا یا مقام رضا است. خراسانیان رضا را از مقامات دانسته اند و عراقیان رضا را از جمله احوال می دانند (ر.ک. قشیری 1383: 295) و حافظ نظر خراسانیان را برگزیده چرا که بیشتر رضا را با تعبیر مقام رضا به کار برده است و این با نظرگاه کلامی او سازگارتر است.

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب

که حیف باشد از او غیر او تمنایی
(حافظ، 1383: 350)

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت

که در مقام رضا باش و از قضا مگریز
(حافظ، 1383: 180)

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب

که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل

قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

(حافظ، 1383: 61)

خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همنند

این همه نقش می زنم از جهت رضای تو

(حافظ، 1383: 284)

نتیجه

حافظ با آموزه ها و تجربه های عرفانی کاملاً آشناست ولی بیان او از آموزه ها، شاعرانه و غیر مستقیم است و نسبت به دیگران نوآورانه تر است. به گونه ای که با ترسیم دایره واژگانی چند لایه و چند رنگ، مفاهیمی عرفانی چون وقت و حال را با تعابیر متفاوت و گاهی ترکیبی، وسعت و عمق بخشیده است.

زبان عرفانی حافظ با زبان های اصطلاحی و تعابیر رایج در میان تعالیم صوفیان و عرفای دیگر متفاوت است؛ زبان عرفانی او زبانی نمادین و اشارتی وبه سبب حضور عشق و لوازم آن و جنبه های پر رنگ عاطفی من شاعر غنایی است بنابر این اصطلاحات و الفاظ در شعر او تعریف شده و مستقیم و صریح نیست و در پرده های سخن او مکتوم است و با شواهد شعریش و بینامتنی های دیگر قابل درک و دریافت است. مفهوم وقت و حال که دو اصطلاح در هم تنیده و جدایی ناپذیرند، در شعر حافظ بروز و ظهور دارد و مراتب وقت های عرفانی در شعر او قابل جستجو و پی گیری است.

حافظ از سیر و سلوک عرفانی و شب زنده داری و سحرخیزی و ذکر به اوقات خوش و حال ناب دست یافته است که حاصل آن در غزل های روان و کلمات آتش انگیز او جلوه کرده است و با می و معشوق طراوت یافته است. محصول وقت های حافظ فراهم آمده از واردات غیبی و حالات خوش و جوشش های شاعرانه اوست که شعر ناب نام گرفته هر چند که ممکن است برخی ابیات

را دوباره بازبینی کرده باشد بنابراین در نظر حافظ وقت مراتب دارد و متناسب با حال صاحب وقت است.

منابع

- 1- جامی، نورالدین عبدالرحمان. (1373). *نفحات الانس من حضرات القدس*. تصحیح محمود عابدی. تهران: موسسه اطلاعات.
- 2- جرجانی، علی بن محمد. (2007). *التعريفات*. تصحیح عادل انور خضر. بیروت: دارالعرفه.
- 3- حافظ، شمس الدین محمد. (1382). *دیوان حافظ*. تصحیح قزوینی و غنی. تهران: زوار.
- 4- خرمشاهی بهالدین. (1367). *حافظ نامه*. تهران: علمی و فرهنگی.
- 5- ----- (1386). *جمع پریشان؛ طبقه بندی موضوعی اشعار حافظ*. تهران: نشر قطره. دهخدا علی اکبر. (1373). *لغت نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- 6- ذکاوتی قراگوزلو، علیرضا. (1367). *از روزبهان تا حافظ*. نشریه معارف. ش 15 ص. ص. 116-106
- 7- ذوالنور، رحیم. (1381). *در جستجوی حافظ*. تهران: زوار.
- 8- روزبهان، بقلی شیرازی (1337). *شرح شطحیات*. تصحیح هنری کرین. تهران: انستیتو ایران و فرانسه.
- 9- سجادی، سید جعفر. (1362). *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. تهران: طهوری.
- 10- سعدی، مصلح الدین. (1367). *بوستان*. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی
- 11- سلاجقه، پروین. (1388). *پدیدار شناسی زمان در شعر حافظ با نظریه آرای قدیس آگوستینوس درباره زمان*. *نامه فرهنگستان*. شماره 38، ص. ص. 94-105
- 12- شفیعی کدکنی، محمد رضا. (1385). *چشیدن طعم وقت*. تهران: سخن.
- 13- صدیقیان، مهین دخت. (1366). *فرهنگ واژه نمای حافظ*. تهران: امیرکبیر.
- 14- عبدالله انصاری. (1463). *طبقات الصوفیه*. تصحیح سرور مولایی. تهران: توس
- 15- عطار، فریدالدین. (1383). *منطق الطیر*. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- 16- ----- (1387). *الهی نامه*. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

- 17- قشیری، ابوالقاسم، (1393). *الرساله*. تصحیح علی اصغر میرباقر فرد و زهره نجفی. تهران: سخن.
- 18- ----- (1361). *ترجمه رساله قشیریه*. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- 19- کاشانی عزالدین، محمود بن علی. (1376). *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*. تصحیح جلال الدین همایی. قم: نشر هما.
- 20- محمدی آسیابادی، علی. (1388). *زمان در شعر حافظ*. پژوهش های زبان و ادبیات فارسی. شماره 3 صص. 103-126
- 21- مرتضوی منوچهر. (1370). *مکتب حافظ*. تبریز: ستوده.
- 22- مستملی بخاری. (1365). *شرح التعرف لمذهب التصوف*. تصحیح محمد روشن. تهران: اساطیر.
- 23- مولوی، جلال الدین محمد. (1357). *مثنوی معنوی*. تصحیح نیکلسون. تهران: امیرکبیر.
- 24- ----- (1366). *کلیات شمس*. تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر
- 25- نیکویی، علیرضا. (1384). *زمان روایت، ابدیت در شعر حافظ*. نامه فرهنگستان. شماره 26، صص. 35-44
- 26- هجویری، علی بن عثمان. (1383). *کشف المحجوب*. تصحیح محمود عابدی. تهران: سروش.
- 27- همایونفرخ، رکن الدین. (1361). *حافظ خراباتی*. تهران: بی نا.
- 28- یثربی، یحیی. (1374). *آب طربناک*. تهران: فکر روز.
- 29- *یواقیت العلوم و دراری النجوم*. (1364). تصحیح محمد تقی دانش پژوه. تهران: اطلاعات.

